

کروش کبیر و سه گزینه‌ی نافرجام برای ایرانیان - بهزاد عاشوری

بخش اول - تاریخ نگاری ایدئولوژیک

در اواسط نیمه دوم قرن نوزدهم در اروپا سه جنبش بزرگ اجتماعی - ایدئولوژیک (ناسیونالیسم - کمونیزم - صهیونیسم) بصورت وسیع شکل گرفته بود، و اروپا را در جهت تکامل این سه جنبش بسمت قرن بیستم پیش می‌برد. اگر چه انقلاب صنعتی و سلطه‌ی بدون انکار سرمایه‌داران و نیروهای مولده جدید و بیرون راندن جناحهای قدیمی‌تر اقتصادی مانند خانواده‌های سلطنتی از صحنه‌ی اقتصاد در اروپا عوامل اصلی رشد این جنبش‌های اجتماعی را تشکیل می‌دادند، آنچه که خاورمیانه را به این صحنه سازی جدید وصل می‌کرد، کشف انرژی‌های فسیلی و نقش اساسی آنها در اقتصاد جهان برای دهه‌های آینده بود. اروپا و جهان در اوج جنگ این سه پدیده‌ی ایدئولوژیک جدید وارد قرن بیستم شدند، و این قرن را به قرنی متفاوت از همه‌ی قرون ماقبل خود مبدل ساختند. - تلاش من در هرچه کوتاهتر ساختن این دست نوشته است - ایدئولوژی سازی نیازمند زیر بناهایی است که بتواند بر مبنای آنها بنای خود را بتدریج بالاتر و بالاتر ببرد. برای مثال مسلمانان با هر سختی که بود خود را به حضرت ابراهیم چسبانیدند. مسیحیان کتاب خود را ورژن جدید کتاب یهودیان معرفی کردند. ناسیونالیست‌ها سربازان خود را بیل بدست به گورستانها فرستادند تا از اعماق گورهای خالی بدنبال افتخارات ملی بگردند. مارکسیست‌ها پدیده‌ی اروپا شمول ماتریالیسم تاریخی را پدیده‌ی جهان شمول معرفی کردند. صهیونیست‌ها خود را به کوهی وصل کردند که از بالای آن تا دجله و فرات را سرزمین‌های مقدس خود تلقی کنند. و سرمایه‌داران با ولع تمام هر سه را به کیسه خود ریختند و جهان را در گرسنگی مزمین و جنگ‌های خانمانسوز دائمی با ایدئولوژی جدید - امپراطوری جهانی نو محافظه‌کاران آمریکایی - از قرن بیستم به قرن بیست و یکم و جهان‌گشایی‌های بربری - اسکندری، کروش و داریوشی - هدایت کردند.

هر سه این ایدئولوژی‌ها در قرن نوزدهم متوجه یک نقیصه‌ی بزرگ خود شده بودند، و آن نقصان یک تاریخ مدون جهان، اما هر یک از دیدگاه منافع خود بود. یعنی تا اواخر قرن نوزدهم نه در هیچ کتابخانه و نه در هیچ دانشگاهی در جهان پدیده‌ی بنام - تاریخ مدون - وجود نداشت و ملت‌های عمدتاً تازه شکل گرفته‌ی آن زمان هر یک برای خود کتاب‌های متفرقه‌ای را بعنوان تاریخ ملی خود مطالعه و تدریس می‌کردند. برای مثال ایرانی‌ها برای چندین قرن علیرغم وجود چندین اثر متفرقه‌ی دیگر تاریخ نگاری، - شاهنامه فردوسی - را بعنوان کتاب تاریخ ملی خود پذیرفته بودند.

بر این اساس تئوری پردازان ایدئولوژی‌های ناسیونالیسم و صهیونیسم بسرعت در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم با استفاده از تمام علوم در دسترس آن دوران و شکل یافتن دانش جدید - باستان شناسی - باصطلاح به شکل دادن تاریخ و یا نوشتن - تاریخ مدون جهان - پرداختند. و کمونیست‌ها با شتاب و دست‌پاچه‌گی ناشیانه‌ای در نیمه اول قرن بیستم به آنها پیوستند و ماشین تاریخ سازی خود را در دانشگاه‌های اتحاد جماهیر شوروی تقویت کردند. از مهمترین قسمت‌های این تاریخ نویسی - و آنچه بیشتر مد نظر این نگارنده است - تاریخ امپراطوری‌های مصر، یونان، روم و ایران بود. و البته هر ملیتی نیز جداگانه امپراطوری را برای خود خلق و ادعای مالکیت آن را نمودند. و این ادعا که رهبری

جهان را بعهدہ داشته‌اند. (برای مثال نگاهی به ایدئولوژی‌های حکومتی جمهوری‌های تاجیکستان و قرقیزستان در سالهای اخیر کمک زیادی به درک این مهم می‌کند).

ظهور امپراطوری قدرتمند هخامنشیان و سیطره‌ی جهانی آنان و سپس سقوط شرم‌آورشان توسط فاتحان اروپایی به کسب افتخار ابدی و توجیحات هر چه بیشتر کشورگشایی‌های دوران استعمار و تجاوزات عصر امپریالیزم و سودآوری‌های هنگفت هالیوود از جمله دستاوردهای این ماشین تاریخ سازی محسوب می‌شوند. این به آن معنا نیست که بعنوان مثال هخامنشیان و یا اسکندر و فتوحاتشان واقعیت تاریخی نداشته‌اند، بلکه به آن معناست که تاریخ‌پردازان ایدئولوژیک به آنها شکل مطلوب مد نظر خود را داده‌اند. لذا برای هرچه باشکوه‌تر کردن فتوحات بربرمنشانه‌ی یونانی‌ها، هرچه قوی‌تر نشان دادن امپراطوری هخامنشیان امری اجتناب ناپذیر بود. اما کوروش که بر مبنای کتاب آسمانی یهودیان می‌بایستی جهانگشایی عادل می‌بود، سالها قبل از حمله اسکندر مرده بود و حمله به سرزمین‌های تحت سلطه‌ی او اشکالی حیثیتی ایجاد نمی‌کرد. حالا جانشینان او مشتی بربر خونخوار بودند که با حملات مداوم خود به اروپا برای دزدی و غارت آرامش را از دیده‌گان نخبه‌گان دمکراسی‌خواه یونانی که اکنون به تحصیل علوم فلسفه تحت آموزش‌های افلاطون و منطق تحت آموزش‌های ارسطو مشغول بودند ربوده بودند. در چنین شرایطی بود که تنها سیصد شاهزاده‌ی قهرمان یونانی از سر اجبار لشگریان امپراطوری ایرانیان وحشی را که با هر بار آب نوشیدن رودخانه‌یی را خشک می‌کردند تار و مار کردند و بلاخره جنگجویی بیست و پنج ساله از کوهها و دریاها عبور کرد و بساط امپراطوری پرشیا را در هم کوبید و برای مدت پانصد سال سیطره‌ی اروپاییان و گسترش دمکراسی یونانی را بر سرزمینهایشان ادامه داد. در تمام این مدت اقوام گوناگون عرب که بر روی دریا‌های نفت که بعدها در قرن بیستم سخت بکار می‌آمد شتر سواری می‌کردند. عربها در تمام مدت امپراطوری‌های مصر، یونان، روم و پرشیا در بیابان زندگی می‌کردند، ملخ می‌خوردند و راهزنی می‌کردند. در چادر زندگی می‌کردند. بی‌سواد بودند. از ادبیات، شعر، فرهنگ، دین، تاریخ و یگانه پرستی بی‌بهره بودند. خلاصه سخت مستحق سرپرستی و اشغال سرزمینهایشان و تاراج منابع زیرزمینی‌شان بودند. تاریخ‌نویسان ایدئولوژیک با زیرکی، اما نه چندان هوشیارانه سخت به تدوین تاریخ جهان مشغول بودند. آنقدر سخت که فراموش کردند که پیامبران آسمانی خودشان از میان همین اقوام ملخ‌خور ظهور کرده بودند و دو ورژن کتاب آسمانی‌شان از میان همین اقوام بیرون زده بود. و بعدها در کلیساهای اروپایی تدوین شده بودند. از میان فاتحان جنگهای صلیبی که بخشهای بزرگی از اروپا را تحت تصرف خود در آورده بودند، هیچ - کبیری - بیرون نیامد. ملخ‌خورهای بی‌سواد بدون هیچ نقشه و نوشته‌ای و بدون هیچگونه ابزار و آلات ارتباطی، و جنگی و ترابری از مدیترانه عبور کردند و به قتل و غارت اروپاییان دمکرات پرداختند. سیستم ریاضیات عربی را برای همیشه تصادفاً از خود در اروپا بجا گذاشتند و پس از فروپاشی عثمانی‌ها دو دستی سرزمینهایشان را تقدیم انگلیسی‌ها کردند.

بنظر نگارنده می‌آید که کوروش علیرغم واقعیت تاریخی محصول این دوره از تاریخ‌نگاری است. چرا!!؟

ایرانیان که انگلیسی‌ها آنها را - پرشیان - می‌خوانند مردمانی هستند که با گوناگونی‌های مختلف در یک تقاطع پیچیده‌ی جغرافیایی، در طی قرن‌ها تاخت و تاز بیگانگان و طی سه دوره‌ی طولانی اشغال و

حاکمیت بیگانگان چیزی به نام - هویت - را مداوما و کجدار و مریض به هر شکلی که بوده حفظ کرده‌اند، و سرزمینی را که به هر جهت خانه‌شان محسوب می‌شود برای خودشان نگه داشتند. - قطعا از مهمترین پشتوانه‌های این مبارزه‌ی دایمی پشتوانه‌های فرهنگی آنان بوده است. - پشتوانه‌های فرهنگی که هنوز هم حتی با وجود یک دشمن قسم خورده‌ی داخلی بنام جمهوری اسلامی حرف اول را می‌زنند، و فراتر از باورهای دینی آنان قرار دارند. نوروز، سیزده بدر، چهارشنبه سوری، حافظ، سعدی، مولوی، خاقانی، ملک الشعرای بهار، نیما، شهریار و از همه مهمتر فردوسی. - حافظه و معلومات دست و پا شکسته‌ی نگارنده - در هیچ کجا، از آتش چهارشنبه سوری گرفته تا سفره هفت سین، تا طنزهای عبید ذاکانی، اسطوره‌های شاهنامه‌ی فردوسی و مثنوی‌های بلند مولانا و غزلیات حافظ و حکایت‌های بوستان و گلستان و غزلیات خیام و دوبیتی‌های بابا طاهر تا نیما و اخوان و شهریار و سپهری که حتی به دوران بعد از کشف لوح حقوق بشر کوروش تعلق دارند، اثری از کوروش و منشور حقوق بشر او سراغ ندارم. چگونه ملتی با چنین سوابق فرهنگی و تاریخی و گذار از چنین دوره راهای صعب العبوری آنچنان قدر شناس و نمک به حرام از کار در می‌آید که بزرگترین و عادل‌ترین پادشاه و بنیانگذار خود را بکسره بدست فراموشی می‌سپارد و هیچ جایی حتی در یک دعای کوچک صبحگاهی خود، در یک قصه‌ی مادر بزرگی و یا یک غزل و یا دو بیتت شاعرانه به او نمی‌پردازد. چرا اثری از کوروش و متون منشور او در یک نقاشی تاریخی، بر نقش گل و بته یک قالی روستایی یا در شعری در شب عروسی دختران باکره وجود ندارد؟ چگونه است که پادشاهی چند روزه بنام - یزدگرد - مقامی مناسب در ادبیات مکتوب و شفاهی این مردم پیدا می‌کند، اما امپراطوری به آن عظمت و عدالت پرور یکسره از حافظه یک ملت حذف می‌شود!؟

نگارنده دوست و یا دشمن هیچ پادشاه و یا قوم و قبیله خاص و نژاد و تیره بخصوصی نیست. آنچه می‌نویسم نه در تخریب کوروش و نه در پی بزرگ کردن یزدگرد و نه در اثبات ملخ‌خور نبودن همسایگان جنوبی‌مان نیست. بلکه تلاشی کوچک در آشکار سازی سیاست پردازی‌هایی است که در طی حداقل یکصد و پنجاه سال گذشته از معضلات بزرگ جهان بطور عمده و بطور اخص کشور ما ایران بوده است.

ناسیونالیسم و یا میهن پرستی دولتی پدیده‌ای است که بشریت در قرن بیستم بهای سنگینی بالای آن داد. ولی هنوز اینجا و آن جا بسیار دیده می‌شود که می‌تواند به ابزار مناسبی برای ایجاد تنش و تمایز آفرینی میان ملت‌ها مورد استفاده قرار بگیرد. . نازی‌های آلمان و فاشیست‌های ایتالیا که عمدتا از ناسیونالیسم به عنوان ابزار معنوی خود سود می‌برند تنها بدنبال حفظ منافع ملی خود نبودند. بلکه بیشتر از آن بعنوان ابزاری برای دستبرد زدن به منابع دیگران سود می‌جستند. بر همین اساس است که ناسیونالیسم ایرانی نیز مورد بهره‌برداری قرار گرفت. یعنی در یک برهه‌ی مشخص تاریخی با استفاده از آن حکومتی را بر ایران سوار کردند که توانستند هرچه بیشتر از منابع اقتصادی ما را غارت کنند. تا جایی که نهایتا کفگیر به ته دیگ خورد. و ضرورتا نوع دیگری از فاشیسم، یعنی فاشیسم مذهبی جایگزین آن شد.

گفته می‌شود چرا به شخصیت کوروش، حتی اگر غیر واقعی باشد می‌تازید؟ زیرا او چهره‌ای مثبت و الگویی برآزنده و انسانی در میان رهبران و پادشاهانی است که جمله‌گی اهریمنی و تجاوزگر و غارتگر

بودند. چرا اکنون باید یک چهره‌ی عدالت پرور را از میان برداشت، و یک الگوی مثبت که در میان این همه افتضاحات سران جمهوری اسلامی مایع افتخار ملت ماست را حذف کرد؟ گفته می‌شود که کوروش مقدس است. گفته می‌شود که کوروش ذوالعزین و پیامبر گونه است. گفته می‌شود که کوروش افتخار ملی ما ایرانیان است و فرمان نوشتن اولین قانون حقوق بشر را صادر نموده است. گفته می‌شود که جهانیان کوروش را می‌ستایند. گفته می‌شود که جهانیان به کوروش احترام می‌گذارند. گفته می‌شود که جهانیان به کوروش افتخار می‌کنند.

بنظر نگارنده همه‌ی اینها همانقدر درست است که غنی کردن اورانیوم در آشپزخانه.

اگر کوروش منشور حقوق بشر را نوشته بود و اگر آنچه که به عنوان ترجمه‌ی منشور او به ما ارائه داده‌اند - و آقای احمدی نژاد آنرا توضیح می‌دهند - واقعی باشد و بفرض آنکه اصل فیزیکی آن منشور در کوره راه حوادث تاریخی مفقود شده بود و صد و سی سال پیش از زیر خاک پیدا می‌شد، متن آن نمی‌بایستی از حافظه یک ملت تاریخی و از حافظه‌ی جهانیان بطور کامل پاک می‌شد. تا آنکه منشور از زیر خرابه‌های یک شهر تاریخی تحت کنترل دولت انگلستان بیرون بیاید و در مراکز علمی آن دولت فخریه ترجمه و منتشر گردد.

مشکل نگارنده با کوروش و منشور حقوق بشر او چیست؟ هیچ چیز. من در ینگه دنیا زندگی امن و راحتی دارم و قصد تکان خوردن از جایم را هم ندارم. اما به مردمانی که به آنها تعلق دارم نگاه می‌کنم. انگار مشکلات ما فراتر از نان شب و کفش و لباس روز عید است. - بنظرم می‌آید که کمبود افتخار - بیشتر از کمبود دارو و درمان و بنزین و نان بربری گروه‌هایی از ما را آزار می‌دهد. مرتب با بیل و کلنگ توی گورستان‌ها و با تلسکوپ توی آسمان‌ها دنبال افتخار می‌گردیم. انگاری افتخار بد جوری گره از کار ما باز می‌کند. خانمی که از سه سالگی توی کانادا و یا سوئد و یا انگلستان و فرانسه و ایتالیا زندگی کرده و حالا ملکه زیبایی آن کشور شده افتخار ملی ما محسوب می‌شود. قهرمان ورزشکاری که در کشور ما فشارهای حکومتی و اقتصادی کمرش را خم می‌کرد و حالا در کشور تابعیت دوم خود به مقام قهرمانی رسیده، افتخار ملی ما محسوب می‌شود. دانشمندی که به هیچکدام از زبان‌های ایرانی آشنایی ندارد و در یک موسسه‌ی فضایی آمریکایی خدمت می‌کند افتخار ملی ما محسوب می‌شود. سینماگری که از ترس جانش دمش را گذاشته روی کولش و حالا در کشور تابعیت دوم خودش به کسب جایزه‌ای نایل آمده افتخار ملی ما محسوب می‌شود. زندانی سیاسی که در اثر شکنجه و اعتصاب غذا جان خود را از دست داده افتخار ملی ما محسوب می‌شود. جوانی که بدست یک هموطن دیگرمان بقتل رسیده و خون از دهانش جاری است و در کف خیابان جان می‌دهد افتخار ملی ما محسوب می‌شود ولی قاتلش به همسایگان ملخ‌خور ما تعلق دارد. (حالم بد شد)

آری منشور حقوق بشر زیر خاکی که بیگانگان در سرزمین‌های تحت سلطه خود از زیر خاک بیرون آورده‌اند. خودشان ترجمه کرده‌اند و خودشان مالک آن هستند و برای چهارماه قرض دادنش دولت مردان ما را سر کار می‌گذارند افتخار ملی ما محسوب می‌شود، ولی چاقو کش‌ها و ماموران اعدام ما فلسطینی

و لبنانی هستند. دوست لبنانی من می‌گفت فقط به گواه دوربین صدها و شاید هزاران چاقو کش ایرانی در کشور من به مزدوری مشغولند آنوقت شما می‌گویید مامورین سرکوبگر شما لبنانی هستند.

شنیده می‌شود که جهانیان کوروش را می‌ستایند. من فکر می‌کنم جهانیانی که هشتاد درصد از آنها از آب آشامیدنی سالم بی‌بهره‌اند و در یک جنگ دائمی فقر و ثروت - کاملاً برخلاف همیمنان ایرانیان - بسر می‌برند، دغدغه‌های مهمتری از ستودن کوروش دارند. خواندن یک مقاله اینجا و یک مقاله آنجا، یک سخنرانی در یک دانشگاه و چند خطی در این کتاب و آن کتاب را جهانیان پنداشتن هم خودش از افتخارات ما محسوب می‌شود.

اگر جهانیان به کوروش کبیر ما می‌بالیدند الان به جای سه ورژن مختلف فیلم ۳۰۰ از سال ۱۹۵۲ تا ۲۰۰۷ پانزده ورژن مختلف فیلم کوروش کبیر ساخته بودند. آقای الیور استون فیلم ساز متریقی آمریکایی بجای فیلم اسکندر فیلم کوروش کبیر ساخته بود. و حتما روس‌ها هم بجای چندین ورژن مختلف فیلم رستم و سهراب تا حالا چندتایی هم فیلم کوروش کبیر ساخته بودند.

اصلاً انگار در تقسیم کار جهانی فیلم ساختن و فتح فضا و سیارات را به آمریکایی‌ها و روس‌ها و افتخار کردن را به ما ایرانی‌ها واگذار کرده‌اند.

گفته می‌شود که با افتخارات یک ملت نمی‌شود بازی کرد. کاملاً درست است. اما این را باید به آنهایی گفت که برای قرض گرفتن منشور کوروش کبیر با دولت فخیمه انگلستان چانه‌زنی می‌کنند اما اخبار خرید و فروش دختران ایرانی را در مسافرخانه‌های لندن پرده‌پوشی می‌کنند.

من با افتخارات ملت‌م بازی نمی‌کنم. اما از مکان راحت‌تر در آمریکا هم برای عوام فریبی تغییر نام خلیج فارس با زیر شلواری توی اتاقم در پشت کامپیوتر پایین و بالا نمی‌پریم.

افتخارات ملی من را همه روزه توی هتل‌های دبی و کوچه پس‌کوچه‌های کراچی و مسافرخانه‌های لندن و پاریس و برلین به چوب حراج می‌فروشدند. من دغدغه‌هایی مهمتر از افتخار کردن به منشور حقوق بشر کوروش و فریب عوام فریبی‌های تغییر نام خلیج فارس را خوردن دارم. من آن افتخارات را به سربازان امام زمان آقای خامنه‌ای و مشایب و هواداران آنهایی که قول خواب راحت به سلف خردمندشان را داده‌اند واگذار می‌کنم.

قسمت دوم

سه گزینه‌ی نافرجام برای ایرانیان

گزینه‌ی اول

سی و دو سال از شکست انقلاب پنجاه و هفت گذشت. شکستی که ماحصل آن یک رژیم کاملاً فاشیستی مذهبی است. - اگر چه واژه فاشیسم تداعی کننده مفهوم ملی‌گرایی افراطی است - رژیم جمهوری اسلامی را هم می‌توان به خوبی با آن تعریف کرد. زیرا جمهوری اسلامی بر خلاف ایدئولوژی قرآنی مطلقاً دارای خصوصیات جهان وطنی نیست و بطور کامل یک حاکمیت محدود مرزی است که در حوزه‌ی داخلی به سرکوب شهروندان خود و در حوزه‌ی منطقه‌ای بصورت یک دولت مستقل و در جهت منافع اقتصادی خود به تهدید همسایگانش دست می‌زند، و به این معنا مفهوم فاشیسم را در قالب سیاسی بطور کامل با خود حمل می‌کند.

اما این یک سوی فاجعه است، که البته بزرگترین و مخربترین سمت آن است. و هیچ چیز دیگری به اندازه‌ی خود جمهوری اسلامی نمی‌توانست در سی و دو سال گذشته این چنین به کشور ما آسیب برساند.

اما سمت دیگر آن نتیجه‌ی اجتناب ناپذیر سلطه‌ی طولانی مدت فاشیسم مذهبی است که خود را جهان وطن می‌نامد و سعی در تخریب فرهنگ ملی ایرانیان برای کسب اهداف سیاسی - اقتصادی خود دارد. رژیمی که در حرکت‌های عوام فریبانه‌ای به اصطلاح به کمک مظلومین مسلمان در فلسطین و لبنان و افغانستان می‌رود، و در این کار آنچنان زیاده روی می‌کند که ایرانیان را که بطور عادی خود مسلمان و در جبهه‌ی دفاع از جنبش فلسطین قرار داشتند به دشمنی با آنها وا می‌دارد.

گزینه دوم

این عکس العمل اجتناب ناپذیر فاجعه بار رشد فاشیسم مینهنی در بخش‌های عمده‌ای از نیروهای مخالف جمهوری اسلامی است. مخالفین جمهوری اسلامی بخشا دانسته، اما عمدتاً ندانسته برای مقابله با فرهنگ و ایرانی ستیزی‌های دراکولاهای جمهوری اسلامی به دام نوعی فاشیسم مینهنی رو به رشد افتاده‌اند. گاهی چنان در ایران پرستی خود پیش می‌روند که بدون هیچ اباعی مرزهای نژاد پرستی را پشت سر می‌گذارند. به ستایش از نژاد تخیلی آریایی می‌پردازند. ایرانیان را فرهور می‌خوانند. زبان فارسی را سر آمد زبانهای جهان فرض می‌کنند. ابتدایی‌ترین باور های مردم عادی را به فحاشی می‌گیرند. حاکمان فعلی را عرب تبار و تازی صفت می‌نامند. بدترین اهانت‌ها را به همسایگان غربی، جنوبی، شرقی و شمالی کشورمان که تیره‌های قومی تمامی آنها در واقع تیره‌های قومی ایرانیان را تشکیل می‌دهد روا می‌دارند. و رهبران خود را با صفات و القاب بکار رفته در شاهنامه ملقب می‌سازند.

بنظر نگارنده گزینه دوم در کنار سایر دلایل یکی از عمده‌ترین دلایل بقای رژیم فاشیستی مذهبی در سی و دو سال گذشته است. چرا؟! زیرا مردمان بیچاره‌ای که معطل نان شب هستند و هست و نیستشان را

بالای شعارها و عوام فریبی‌های یک رژیم فاشیستی مذهبی داده‌اند، حاضر نیستند که برای عوض کردن آن با نوعی فاشیسم جدیدتر و تازه نفس‌تر که شعارها و خواسته‌هایش هیچ نزدیکی با نیازهای روزمره آنان ندارد بها بدهند. عطایش را به لفایش می‌بخشند و ترجیح می‌دهند تا با همین سر کنند، تا آن را با پدیده‌ی امتحان پس داده‌ی دیگری عوض کنند.

گزینه‌ی سوم

اما گزینه‌ی سوم برای ایرانی‌ها پدیده‌ی کاملاً جدیدی است. تحفه‌ای جدید با منوی جدید. برای مردمی که خسته و وامانده از دو گزینه‌ی فاشیسم مذهبی و فاشیسم میهنی هیچکدام را نمی‌خواهند. حالا حاکمین نظامی – اقتصادی ایران که دولت را در دست دارند بفرار راه چاره‌ی جدیدی افتاده‌اند. فاشیسم مذهبی – میهنی. با استفاده از هر دو عامل معنوی دین و میهن در کنار یکدیگر. یعنی ادغام هر دو نوع فاشیسم. اکنون برای این سناریو که عامل اولی از سی و دو سال پیش فراهم بود، عامل دومی را هم از اربابان همیشگی قم و نجف در یک بسته بندی زیبا به امانت گرفته‌اند.

اینها جریان (فعلا ضعیف و کم صدایی) براه انداخته‌اند. بنام – جنبش فرزندان کوروش – از زمانی که این جریان مرموز براه افتاده است من در هیچ سایت و یا نشریه‌ای ندیده‌ام و یا نخوانده‌ام که کسی به آن پرداخته باشد. (حتما بوده ولی من ندیده‌ام) من در هر جایی که توانستم صدایی از خودم در بیاورم، راجع به این جریان و اینکه متعلق به دار و دسته احمدی نژاد – مشایی است، و اینکه پشت سر آن عده‌ای تحصیل کرده و مقیم خارج ایستاده‌اند صحبت کرده‌ام. اما هیچگاه حتی یک عکس العمل ساده هم نگرفتم. هنوز خیلی زود و خیلی دردناک است که نتیجه‌گیری کنم که مخالفین جمهوری اسلامی – عمدتاً بخش فاشیستی آن – با روی خوش به این جریان خانمان سوز جدید برخورد می‌کنند. (و یا نه) و شاید احتمالاً با آن بعنوان یک آلترناتیو خودی برخورد می‌کنند. (و شاید نه)

بهر جهت بنظر می‌رسد که قدرت یافتن روز افزون فاشیسم مذهبی در ایران نه تنها علت رشد فاشیسم میهنی، بلکه شکل‌گیری نوع جدیدی از آن هم شده باشد.

مرموز بودن این نوع جدید فاشیسم دینی – میهنی در داشتن ارتباط با عوامل بیگانه بحث جداگانه‌ای است که نیاز به زمان بیشتر برای قضاوت مستندتر دارد. اما آنچه که همین امروز هم می‌توان بطور مستند به آن پرداخت رشد روز افزون فاشیسم در میان بخشهای گوناگون جوانان و نیروهای بالقوه سیاسی ایرانی است که - امروزه به غلط بجای "قشر"، از آنان به عنوان "نسل" یاد می‌شود -

جریان بازی فوتبال تیم تراکتور سازی تبریز در شهر کرمان نمونه‌ی بارز و شرم‌آوری از رشد فاشیسم در میان همین – باصطلاح نسل – است.

سوء استفاده از مطالبات مردم آذربایجان و شکل‌گیری تشکلات فاشیستی که به جریانات نزدیک به دولت ترکیه نزدیک هستند نمونه‌ی دیگری از رشد روز افزون فاشیسم در جریانات سیاسی ایرانی است.

من در کنار بعضی از یادداشتهای کوچک خودم در فیس بوک می‌نویسم: از ما گفتن. اینجا هم می‌گویم:
از ما گفتن، و از شما نشنیده گرفتن. – اما مراقب باشید. این ذوق زده‌گی شما از منشور حقوق بشر
کوروش همان دیدن عکس امام در ماه است. از ما گفتن.

بهزاد عاشوری

نوزدهم ستامبر سال دو هزار و ده میلادی